

به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۱۳، داستان سه ماهی و صیادان

سه ماهی در آبگیری زندگی می‌کردند که روزی صیادان با دیدن آن‌ها، سریع در تدارک صیدشان برمی‌آیند.

سه ماهی نماد گروه‌های مختلف ما انسان‌ها و یا مراحل مختلف هوشیاری هر انسانیت و صیاد نماد هر همانندگی که هوشیاری ما را به انحاء مختلف جذب می‌کند و هر لحظه دامی برای این هوشیاری می‌گسترده و این دام هر لحظه برای انسان پهن می‌شود.

حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حال هر انسان بسته به میزان هوشیاری خود، راهی مختلف با گروه‌های دیگر در پیش می‌گیرد.

طبیعی‌ست که هر انسان عاقلی، با دیدن دام فرار کند و بداند، وقتی برای گفتگوی اضافه و شور و مشورت با دیگران ندارد. ضرورت گریز را بداند و فرار را بر قرار بی‌شک ترجیح دهد و چون آهویی که قصد شکار سگ شده است، بی‌وقفه و بی‌هیچ فکری فقط بگریزد و بگریزد.

همچو آهو کز پی او سگ بود
می‌دود تا در تنش یک رگ بود

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشم ترسنده کجاست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳۶

انسان عاقل بی‌وقفه و بی‌درنگ، ضرورت این عزیمت را تشخیص می‌دهد. آنگیز ذهن را جای پرخطر و ناامن می‌بیند و با اندک خوشی و شادی آفل، به کاهلی نمی‌افتد و سفر خود را به تأخیر نمی‌اندازد؛ که می‌داند تنها مأمن و پناه امن، پیوستن به دریای بی‌کران و ازلی و ابدی دوست است.

عقل جزوی گاه چیره، گاه نگون
عقل کلی ایمن از ریب‌النون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

پس عزم راه می‌کند و پا به میدان می‌گذارد:

آنکه عاقل بود عزم راه کرد
عزم راه مشکل ناخواه کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶

یعنی سالک عاقل، که ضرورت رفتن و نماندن در ذهن را با عمق جان درمی‌یابد، متوجه هست که راهی دشوار و صعب در پیش دارد؛ اما عشق فضای گشوده و کشش بی‌مثال این فضا، او را پیشواست.

سالک عاقل می‌داند که صیاد جهان در پی شکار اوست و باید بدون صحبت و مشورت با اطرافیان، پنهان‌پری کند؛ چون عبدالغوث که نه سال، پری‌ها او را ربودند و خانواده‌اش از او قطع امید کردند و زن او، شخص دیگری را به همسری گرفت و در واقع من‌ذهنی خودش و اطرافیانش از او قطع امید کردند و دست از سرش برداشتند؛ یعنی اگر پنهان از چشم ذهن خود، همواره با پذیرش اتفاقات در صلح و آرامش، بدون قضاوت خود و بدون حرف زدن و قیاس کردن خود و شور و مشورت با دیگر من‌های ذهنی، آرام و در خفا به راه خود، با تعهد به عدم نگاه‌داشتن مرکز، ادامه دهیم و پنهان‌پری کنیم، بالاخره از وسواس ذهن و همانندگی‌های جهان در پناه امن خداوند، مستقر می‌شویم و سکون می‌یابیم.

سالک عاقل، چون عبدالغوث و ماهی زیرک، از سیر و سلوک خود در پیش من‌های ذهنی دم نمی‌زند، عقل را و خرد را از فضای گشوده‌ی درون می‌گیرد؛ نه از عقل و باورهای کهنه و پوسیده و شرطی شده؛ با پذیرش اتفاق، بدون قضاوت و مقاومت ذهن، بدون ناله و زاری کردن که، چه بدشانسم! و این دیگر چه مصیبتی بود که بر من آمد! اجازه فرین شدن با نور درون خویش را می‌یابد و فرمان حرکت بدون درنگ و بدون تأخیر، بی‌هیچ صحبت و قضاوت اضافه با ذهن شاکی خود و دیگر ماهی‌های کاهل و سست، از نور درون صادر می‌شود؛ فرمانی که ماهی، تحت تأثیر نیرو و قدرت خارق‌العاده‌اش، بی‌درنگ، با آگاهی بر مشکلات راه، او را راهی دریای یکتایی می‌کند.

نیست وقت مشورت هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

می‌داند که مشورت با دیگر ماهی‌ها، راهش را می‌زند؛ چراکه مهر زاد و بوم بر جانسان تنیده و کندن از آبگیر ذهن و راهی دریای بیکران شدن، بسیار برایشان سخت و دشوار است؛ حتی پیش ذهن خود، داستان را زیر و رو و قضاوت نمی‌کند که ذهن او را بترساند و انواع همانندگی‌ها را جلوی چشمش به صف بکشد و سناریوی غم‌انگیز وداع با همانندگی‌های عزیزش را برایش تدارک ببندد و در رفتن او را کاهل و سست کند؛ از ذهن خود نیز با بی‌قضاوتی و بدون ناله و شکایت، و با تسلیم تمام، پنهان‌پری می‌کند و راه می‌افتد و وقت را غنیمت می‌شمرد.

گفت با این‌ها ندارم مشورت
که یقین سستم کنند از مقدرت
-مقدرت: قدرت و توانایی

مهر زاد و بوم بر جانسان تند
کاهلی و جهلشان بر من زند

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن
زانکه پایت لنگ دارد رای زن

از دم حب‌الوطن بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست **کلمه جان خوانده نمی‌شود**
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷ الی ۲۲۱۱

ماهی زیرک با دیدن صیادان می‌داند که وطن او آبگیر کوچک و تنگ و تاریکی نیست که هر لحظه ممکن است صید صیادان شود؛ می‌بیند که باید از لانه‌ی ذهن بگذرد و حب و عشق وطن اصلی خویش را به‌یاد آورد و بگریزد از این آبگیر کوچک پرخطر.

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شط
این حدیث راست را کم خوان غلط
-مولوی مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

سالک حازم، چون ماهی زیرک، تحت تأثیر جمع و باورهای غلط، همه‌چیز را در همانندگی‌ها خلاصه نمی‌کند و می‌داند که برای مقصودی بسیار بالاتر از خوردن و خوابیدن و دیگر نیازهای ابتدایی بشر آمده‌است؛ او آمده تا بار دیگر وطن حقیقی خود را در این جسم خاکی تجربه کند و از دل این ذره، بی‌نهایتی را بیرون بکشد؛ پس از نور جان‌های بیدار مدد می‌طلبد و با فضاگشایی، هر دم به این دریا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و خطرات راه را به جان می‌خرد و بی‌سبب و اسباب ذهن، با نور جان پیش می‌رود.

سینه را پا ساخت می‌رفت آن حذور
از مقام با خطر تا بحر نور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵
-حذور: بسیار پرهیز کننده

و حال حضرت مولانا، هر دم سالک را آگاه می‌کند و از خطرات راه می‌گوید؛ پیوسته بر حرکت پنهانی و در سکوت، دور از چشم ذهن خود که هر لحظه انسان را به قیاس می‌کشد و ناله سر می‌دهد و نیز دیگر من‌های ذهنی انداز می‌دهد و از عمق و کرانه‌ی ناپدید و بی‌انتها و لذت بیکرانه‌ی عشق می‌گوید؛ تا بلکه از بی‌عقلی در آیین و چون ماهی عاقل عزم راه کنیم.

محرم آن آه، کمیاب است بس
شبرو و پنهان روی کن چون عسس

سوی دریا عزم کن زین آبگیر
بحر جو و ترک این گرداب گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳ و ۲۲۳۴

و ماهی عاقل یا سالک بیدار، تمام این ضرورت‌ها را بی‌درنگ، پس از درک و دریافت به مرحله‌ی عمل می‌آورد و از هوشیاری جسمی قصد عزیمت به گنج بی‌نهایت حضور می‌کند و در این دریای بیکران، مستقر می‌شود و هوشیاری از هوشیاری ناگهان آگاه و غرق در شادی و خرد ایزدی، غبار از تن می‌زداید و رنج این سفر را جزا، بهشتی آمیخته از انواع نعمات ایزدی می‌بیند که در رهگذار باد حوادث، دستخوش هیچ دگرگونی نمی‌شود و چون درخت سدره بیخ‌آور و ثابت و استوار برجا می‌ماند.

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راه دور و پهنه پهن گرفت
رنجها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عاقبت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸ و ۲۲۳۹

و اما ماهی نیمه‌عقل، زود ضرورت رفتن را در نمی‌یابد؛ اما در اثر رفتن ماهی زیرک و آمدن صیادان به فکر می‌رود و چاره‌ای می‌اندیشد و می‌داند که وقتی برای تلف کردن ندارد و باید بی‌درنگ در همین جا و شرایطی که اکنون هست دست به کار شود. او نیز در این مرحله از حسرت و اندوه و ندامت می‌پرهیزد و دچار کاهلی و جبر ذهن نمی‌شود که بله! قسمت این بوده و باید به این وضع رضا دهم و کاری از دستم بر نمی‌آید!

ما انسان‌ها در انباشتن همانندگی‌ها کار را از حد گذرانده‌ایم و در این کار، چون فرج که بر دختر ولی‌نعمت خود طمع کرد و ولی‌نعمتش او را به گونه‌ای ادب، که دیگر از سایه‌ی دختر نیز می‌گریخت، ما نیز تا بدین جای زندگی، برای بیداری از خواب شوم ذهن، که جسارت کرده و اسیر جهان و هرچه در او هست شده‌ایم و از خدمت و بندگی به ولی‌نعمت خود باز مانده‌ایم، بسیار بر خود جفا کرده و مورد تجاوز کنگ امرد دنیا قرار گرفته‌ایم و چون فرج ناله‌ها از این غفلت سر داده‌ایم و آرزوی مرگ کرده‌ایم. ما نیز صیادان دنیا را بر بالای سر خود دیده‌ایم، اما آیا چون ماهی نیم‌عقل بدون اینکه مدتها اسیر حلاجی و حل و فصل اتفاقات گذشته شویم و خود و دیگران را ملامت کنیم و هزار گونه، ای کاش و اما و اگر در کار خود بریزیم، به یکباره از همانندگی‌ها مرده‌ایم؟! یا نه! باید چون ماهی بی‌عقل که شکار صیادان شد، در ماهی تابه سرخ شویم و داستان فرج دوباره و دوباره تکرار شود؟!

ماهی عاقل، از وسعت و بیکران دریای یکتایی خبر داشت، اما در اثر همنشینی با دیگر ماهیان، چون سرگذشت فراموشی انسان به این دنیا و آموزش‌های غلط، آن را به دست فراموشی سپرده بود؛ اما آنقدر جانش بیدار بود که با کوچکترین علامت یعنی گذر کردن صیادان، به خود آید و پرده فراموشی را بردرد و تمام خطرات را به جان بخرد چراکه می‌داند راهی چه دریای بیکران و وسیعی ست! اما ماهی نیمه‌عقل باید بلا را بسیار نزدیک به خود ببیند که عزم راه کند.

انواع اتفاقات و بی‌مرادی‌ها، در زندگی روزمره و تلخ و خشک حوادث ریز و درشت که برای ما و عزیزانمان رخ می‌دهد، شاید همان صیادانی هستند که بسیار نزدیک به ما ایستاده که ما را متوجه منظور اصلی‌مان کنند که وطن این سوی نیست؛ سوی وطن اصلی خود بازگرد!

ماهی نیم‌عقل ابتدا متوجه از دست دادن فرصت می‌شود و می‌پذیرد که خطا کرده و همچنان می‌داند که در حسرت و اندوه ماندن فایده‌ای ندارد و باید عمل کند و چاره‌ی راه را از نور درون خویش، از نور پذیرش و اقرار به «نمی‌دانم» بگیرد.

گفت آه، من فوت کردم فرصه را
چون نگشتم همراه آن رهنما؟
-فرصه: فرصت

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت
می‌بایستم شدن در پی به تفت
-تفت: با شتاب

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز نآید رفته، یاد آن هباست
-هیا: گرد و غبار پراکنده، در اینجا به معنی بیهوده است.
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲ الی ۲۲۴۴

ماهی نیمه عاقل که خود را از نور مصاحبت و راهنمایی ماهی عاقل جدا می‌بیند، بسیار غمین می‌شود، اما باز هم می‌داند نباید در حسرت گذشته و قدرناشناسی چنین دوست عاقلی بماند و باید هرچه سریع‌تر عزم راه کند. باید بر خود زند و به کل از روند قبلی و چالاک‌ی و زرنگی استعفا دهد و خود را مرده سازد؛ طوریکه از نظر صیادان که او را ماهی بهتر می‌خوانند، باید بمیرد. باید حسرت و تأسف صیادان را برانگیزد، باید قطع امید صیادان را ببیند تا نجات یابد.

گفت ماهی دگر وقت بلا
چونکه ماند از سایه عاقل جدا

کو سوی دریا شد و از غم عتیق
فوت شد از من چنان نیکو رفیق
-عتیق: آزاد شده

لیک ز آن نندیشم و بر خود زَنَم
خویشتن را این زمان مرده کنم

پس برآرم اشکم خود بر زبَر
پشت، زیر و می‌روم بر آب بر
-اشکم: شکم

می‌روم بر وی چنانکه خَس رود
نی به سیاحی چنانکه کس رود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۶ الی ۲۲۷۰
-سیاحی: شنا کردن شناگران

و حال اگر من چون ماهی نیم‌عقل باشم، دمی از این گنج و دمی از آن رنج نمی‌چرم و یک زمان کار را اینقدر کِش نمی‌دهم. ماهی نیم‌عقل با همان یک‌ذره عقلش، وقتی متوجه خطر صیادان می‌شود، به کل از ماهی بودن استعفا می‌دهد و مرده می‌شود. دیگر به‌به و چه‌چه صیادان که او را ماهی بهتر می‌دانند را نمی‌خواهد که می‌داند چه ماهی‌تابه‌ی گرمی او را در انتظار، اگر بخواهد چون روال سابق با ورجه و ورجه‌هایش در آب سیاحی کند؟!

از خود می‌پرسم آیا «می‌خواهم» چون ماهی نیمه‌عقل، خود را از دام صیاد ذهن نجات دهم یا نه! چون ماهی سوم که شکار صیادان شد باید در ماهی‌تابه‌ی سوزان دنیا بسوزم و جز حسرت و اندوه با خود چیزی نبرم؛ و در روز حسرت، که پرده‌ها درافتد جزو «خَسِر الدنیا و الآخره» باشم که در زیان و عصیان بر خویش اسراف کرده و کار را از حد گذرانده‌ام و جزو کسانی باشم که در دو عالم بر خود خوشی و خیر و رحمت خداوند را روا نداشته و جزو زیانکاران و در ذهن ماندگان باشم؟!

مرگ پیش از مرگ، امنست ای فتی
این چنین فرمود ما را مصطفی
-فتی: جوانمرد

گفت: مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمُوتُوا بِالْفَتَنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲ و ۲۲۷۳

حدیث:
-موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
پیامبر فرمود: قبل از مرگ (یعنی مرگ جسمی)، بمیرید یعنی از همانیدگی‌ها و هر آنچه جز خداوند در مرکزتان گذاشته‌اید، بمیرید.

همچنان مُرد و شکم بالا فگند
آب می‌بردش نشیب و گه بلند
هر یکی زان قاصدان بس غصه برد
که دریا ماهی بهتر بمرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴ و ۲۲۷۵
و ماهی نیمه عاقل چقدر خوشحال که از او قطع امید شد و دیگر شکار صیادان نخواهد شد.

شاد می‌شد او از آن گفت دریغ
پیش رفت این بازی‌ام، رستم ز تیغ
پس گرفتش یک صیاد ارجمند
پس بر او تف کرد و بر خاکش فگند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶ و ۲۲۷۷

و اما ماهی بی‌عقل که گرفتار دام حَمَق و جهل ذهن شد و در ماهی‌تابه فغان و زاری سر داد و قصد توبه کرد.

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند
بر سر آتش به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او هم‌خواه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰ و ۲۲۸۱

ماهی نیم‌عقل، از حرارت آتش می‌سوخت و برای شنیدن پیغام زندگی، باید اینقدر برشته می‌شد؛ پیغامی که ماهی عاقل با گذر صیاد، ماهی نیمه‌عقل با دیدن صیاد بر بالای سر خود و رفتن ماهی عاقل شنید، او باید این گونه در ماهی‌تابه برشته می‌شد تا بشنود و بداند که وطن آن سوست این سوی نیست! پیغام خداوند را که، آیا بیم دهنده و هشدار دهنده‌ای نزد تو نیامده را اکنون می‌شنید!

او همی جوشید از تَفّ سَعیر
عقل می گفتش الم یاتک نذیر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲

-تف: حرارت، التهاب
-سعیر: زبانه آتش
-الم یاتک: آیا پیش تو نیامد؟
-نذیر: هشدار دهنده، ترساننده
هشدار دهنده همان اتفاقات است که آن گاه که در آگیر ذهن، جا خوش کرده ایم، به طُرق مختلف با قضا و کن فکان کوس بیداری را می کوبد، اما ما با چهل و کاهلی ذهن، همچنان امروز و فردا می کنیم و وقت در و گوهر و گنج حضور را از دست می دهیم و نمی دانیم.

فوت کردی دُر که پروزی ات نبود
که نباشد مثل آن در در وجود
دولت تو بخت فرزندان تو
بود آن گوهر به حق جان تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۵ و ۲۲۵۶

و او نادم و پشیمان! و البته پشیمانی بی حاصل! که تمام کمک های زندگی برای او رسیده و گذر صیادان، آن هنگام که در آگیر جا خوش کرده بود، همان انذار و بیم و اما پرده ی حمق و جهالت ذهن رفو ناپذیر و بی شک اگر دوباره به آن آگیر برگردانده می شد، به دمی مصیبت های باریده بر سرش راه ماهی تابه گرم که جانش را برشته کرده بود راه فراموش می کرد.

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افکندن بود در شوره خاک
چاک حمق و جهل نپذیرد رفو
پند حکمت کم دهش ای پندگو
-حمق: احمق و جهالت
-رفو: درست کردن و اصلاح لباس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴ و ۲۲۶۵

پس انسانی که با ماهی تابه ی گرم و سوزان دنیا از خواب ذهن برنخیزد راه هیچ پندی نه تنها سود ندارد که ذره اندوخته ی انسان را نیز به باد می دهد و موش را راهی انبار گندمش می کند!

امید که ما نیز در پرتو نور این همه بیداری و آگاهی در جهان، با گرفتن دامن بزرگان و زندگان به عشق، به سلامت، ره به دریای بی پایان دوست بریم.
ان شاء الله.

-والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 🌹🙏